

دکترین مافیا



گفت و گو با نوام چامسکی

برگردان: خ. طه‌وری

تارنگاشت عدالت

بهار ۱۳۸۹

وعده تغییر اوپاما به کجا رسید؟

پرزیدنت اوپاما در سال ۲۰۰۹، در همان اثنا که به آتش جنگ در افغانستان و پاکستان بیش تر دامن می‌زد، جایزه نوبل گرفت. او چند روز پس از سخنرانی خود در مراسم اهدای جایزه نوبل در استکهلم به کپنهاگ رفت و به جز وعده کاهش ۴ درصدی گازهای گلخانه‌ای تا سال ۲۰۲۰ حرف دیگری نزد دانشمندان کاهش ۴۰ درصدی را لازم می‌داند. بسیاری از تحلیلگران بر این عقیده اند که پیشنهاد ضعیف ایالات متحده آمریکا علت اصلی شکست مذاکرات در مورد تغییرات اقلیمی بود. وعده «تغییر» اوپاما به کجا رسید؟ و علل این که وی قادر به ارضای خواسته‌ها و امیدهای مردم نیست کدام است؟

این سؤال بیش تر متوجه توقعات است تا اوپاما. توقعات بی‌پایه است. من یکی از افراد قلیلی هستم که آرزوهایش بر باد نرفته، چون من اصلاً توقعی نداشتم. من قبل از سازوکار انتخاباتی در مورد مواضع سیاسی وی از ابتدا و شانس موفقیتش نوشتم. من تنها وبسایت وی را مطالعه کردم. مشخص بود که وی یک دمکرات نرمال و متوسط از نوع بیل کلینتون است. او هیچ‌گاه ادعا نکرده که تافته‌ی جدا بافته‌ای است. البته سخنوری در مورد «امید» و «تغییر» زیاد صورت گرفت. ولی وضع مثل یک صفحه سفید بود که هر چه می‌خواستی، می‌توانستی روی آن بنویسی. اوپاما فردی است که خیلی صمیمانه برخورد می‌کند و مردم که مستأصلانه در جست‌وجوی کمی امید و دلگرمی بودند، به او روی آوردند. ولی هیچ پایه‌ای برای هیچ‌گونه توقعی وجود نداشت.

اوپاما از طرف صنایع تبلیغاتی برای بهترین سازوکار مارکتینگ سال ۲۰۰۸ جایزه گرفت. او در آن زمان حتا از شرکت "Apple" سبقت گرفت. افرادی که در سازوکار تبلیغاتی اوپاما شرکت داشتند، می‌دانستند که چه می‌کنند. آن سازوکار، مارکتینگ موفق بود ولی انسان آن را نیز مانند دیگر سازکارهای بازاریابی جدی تلقی نمی‌کند. ما اگر به دقت به جوهر اصلی بنگریم، خواهیم دید که دلیلی برای داشتن توقع وجود نداشت و ندارد. و آنچه که توسط دستگاه اداری اوپاما بعداً صورت گرفت، تقریباً در امتداد همان خطی است که از قبل نیز قابل پیش‌بینی بود، چه از نظر سیاست داخلی و چه به لحاظ سیاست خارجی.

تهدید ایران توسط ایالات متحده آمریکا و اسرائیل

ایالات متحده آمریکا و کشورهای اروپایی مدتی است که بر ایران فشار وارد می‌آورند. آن‌ها ایران را به خاطر برنامه غنی‌سازی اورانیوم، تهدیدکننده اصلی ثبات می‌دانند. برعکس کشورهای چین هندوستان، پاکستان و اسرائیل با این که هم‌اکنون سلاح‌های هسته‌ای در اختیار دارند و مانند ایران قرارداد منع سلاح‌های هسته‌ای را امضا نکرده‌اند، تحت فشار قرار نمی‌گیرند. شما سیاست کاربردی خارجی ایالات متحده آمریکا و اروپا را در مورد ایران چگونه می‌بینید؟

ایران تهدید است، چون به اوامر گردن نمی‌نهد. از نظر نظامی می‌توان این تهدید را تقریباً هیچ محسوب کرد. ایران، برعکس کشورهای دیگر مثل اسرائیل، هندوستان و پاکستان که نام بردید، صدها سال است که رفتار تجاوزکارانه‌ای نشان نداده است. تنها کنش خشونت‌باری را که ایران نشان داد در دهه ۷۰ یعنی در دوران حکومت شاه و با پشتیبانی ایالات متحده آمریکا بوده است. در آن زمان ایران ۲ جزیره عربی را اشغال کرد.

هیچ کس نمی‌خواهد که ایران و یا هر کشور دیگری به سلاح هسته‌ای دست یابد. بدون شک ایران توسط رژیم زشتی رهبری می‌گردد، ولی اگر استانداردهایی که مورد پشتیبانی ایالات متحده آمریکا قرار دارند به کار گرفته شود، وضعیت طور دیگری خواهد بود. آنچه که مربوط به حقوق بشر می‌شود، مشکل بتوان ایران را در قیاس با عربستان سعودی و یا مصر مورد انتقاد قرار داد. اسرائیل با پشتیبانی ایالات متحده آمریکا در ظرف ۳۰ سال گذشته، بدون هیچ بهانه قابل قبولی پنج بار به لبنان حمله کرده است. ایران هیچ‌گاه عملی نظیر آن انجام نداده.

ایران نوعی تهدید است، چون مانع و مزاحم است. ایران کشوری است مستقل، یک کشور بزرگ، یک کشور غنی. اگر ایران سیاست مستقلی را دنبال کند، ثبات را به هم خواهد زد.

ولی ثبات دارای یک مفهوم تکنیکی در روابط بین‌المللی است. ثبات، گردن نهادن به اوامر را در خود نهفته دارد.

این نوع تعبیر به قدری افراطی است که ناشر «فارین آفرز» که مرکز روشنفکران و تحلیلگران لیبرال است، واقعاً به این نتیجه رسید که ایالات متحده آمریکا برای ایجاد ثبات، چاره‌ای جز بی‌ثبات ساختن کشور شیلی در دوران حکومت سالوادور آلنده نداشت. و این مسأله متناقضی نیست. آمریکا مجبور بود دولت آلنده، یعنی این نیروی بی‌ثباتی را ساقط کند، تا ثبات را حفظ نماید، یعنی این که این کشور را مجدداً جزو تیول ایالات متحده آمریکا بنماید.

مشابه این عمل نیز در منطقه خلیج صورت می‌گیرد. ایران از پیروی اوامر سرپیچی می‌کند، در نتیجه ثبات را به مخاطره می‌افکند. جالب است که ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپایی همان‌طور که به درستی می‌گویند، نگران ایران اند و خواستار اقدامات تضيیقی بیش‌تر علیه آن. آن‌ها اغلب خود را جامعه بین‌المللی و یا جهان می‌نامند ولی این واقعاً تعریف عجیب و غریبی از جهان است. اغلب کشورهای جهان کشورهای غیرمتعهد اند. بزرگ‌ترین بخش از مردم جهان باشدت از حق ایران در غنی‌سازی اورانیوم برای استفاده از اهداف صلح‌آمیز پشتیبانی می‌کند. کشورهای غیرمتعهد این را بارها تکرار کرده اند. ولی آن‌ها بخشی از جهان نیستند. چندین سال پیش در یک نظرپرسی این مطلب روشن شد: شهروندان ایالات متحده آمریکا نیز از این حق روشن و آشکار پشتیبانی می‌کنند. ولی آن‌ها هم جزو بخشی از جهان محسوب نمی‌شوند. تنها کسانی عضو این جهان اند که از اوامر واشنگتن پیروی می‌کنند. این تعریف این محتوا را در برمی‌گیرد.

ایالات متحده آمریکا و اسرائیل ایران را تهدید می‌کنند. این تهدید را باید جدی گرفت. البته اعلام این موضع به معنی توجیه رژیم ایران نیست. دو کشور که در همسایگی مستقیم ایران قرار دارند، به اشغال نظامی ایالات متحده آمریکا در آمده اند. این وضعیت، تهدیدی بسیار جدی را پدید آورده است. اسرائیل هم‌اکنون دارای صدها سلاح هسته‌ای و سیستم‌های حامل آن است، که خطرناک‌ترین آن‌ها را از آلمان وارد کرده است. آلمان زیردریایی‌های اتمی «دلفین» به اسرائیل صادر می‌کند، که قابل شناسایی و ردیابی نیست. این زیردریایی‌ها را می‌توان با موشک‌هایی مجهز کرد که حامل کلاهک هسته‌ای باشند. اسرائیل این زیردریایی‌ها را هم‌اکنون در خلیج به کار می‌گیرد. به همت دیکتاتور مصری یکی از این زیردریایی‌ها، البته با پشتیبانی ایالات متحده آمریکا

از کانال سوئز عبور کرده است. این اقدام علیه ایران صورت می‌گیرد.

مناطق عاری از سلاح‌های هسته‌ای در آفریقا

... چند هفته پیش نیروی دریایی ایالات متحده آمریکا اعلام کرد که در «دیه‌گوگارسیا» یک پایگاه هسته‌ای تأسیس خواهد کرد. «دیه‌گوگارسیا» جزیره‌ای در اقیانوس هند است و اصلاً بخشی از آفریقا است. ایالات متحده آمریکا و انگلیس پافشاری می‌کنند که این جزیره به آفریقا تعلق ندارد، زیرا که آفریقا یک منطقه عاری از سلاح‌های هسته‌ای است و ایالات متحده آمریکا و انگلیس مایل اند این جزیره را به عنوان پایگاه هسته‌ای خود در اختیار داشته باشند. و آن‌ها از این جزیره استفاده می‌کنند. این جزیره یکی از پایگاه‌های اصلی نظامی است که بمباران مناطق در خاور نزدیک و آسیای مرکزی از آنجا صورت گرفته بود. بدین صورت این جزیره به طور دائمی مورد استفاده قرار دارد.

چند هفته قبل ایالات متحده آمریکا اعلام کرد که زیردریایی‌های حامل سلاح‌های اتمی به «دیه‌گوگارسیا» اعزام خواهد کرد. چند روز پیش گفته شد که دستگاه اداری اوپاما موشک‌های نابودکننده سنگرتونی (Bunkerbuster) به آنجا خواهد فرستاد، بزرگ‌ترین بمب‌ها در زرادخانه تسلیحاتی، بمب‌های ۱۳ تنی، که گویا قادر است بتن آرمه صدمتری را سوراخ کند. این بمب‌ها تنها برای استفاده در ایران تهیه شده است، تهدیدی که نباید کوچک جلوه داده شود. در این مورد در آمریکا گزارشی ارایه نمی‌گردد، ولی این اطلاعات برای استفاده عموم است که اشاعه می‌یابد.

یک از سرشناس‌ترین تاریخ‌شناسان نظامی اسرائیل بنام «مارتین لوی فان کرفلد» (Martin Levi van Creveld) که بسیار محافظه کار است، بلافاصله پس از تجاوز عراق مقاله‌ای انتشار داد. وی در این مقاله نوشت که اگر ایران پس از این تجاوز بمب اتمی نسازد، دیوانه است. به چه نحو دیگری می‌توان از تجاوز ایالات متحده آمریکا جلوگیری به عمل آورد؟ آمریکا به عراق که عضو کشورهای «محور شرارت» بود، حمله کرد. اما به کره شمالی نه، چرا؟ زیرا که جمهوری خلق کره دارای ابزار بازدارنده لازم است. ظاهراً روشن است.

ولی شانس قضیه - یک بار دیگر بگویم: هیچ کس نمی‌خواهد که ایران به سلاح هسته‌ای دست یابد و یا این که ایران بتواند از سلاح هسته‌ای استفاده کند. ایران اگر هم سلاح هسته‌ای داشته باشد، بسیار کوچک است. این اطلاعات را می‌توان در تحلیل سازمان‌های جاسوسی آمریکا به سادگی مشاهده کرد. اگر ایران اقدام به پرتاب موشک با کلاهک هسته‌ای بنماید، احتمالاً ویران خواهد شد. حال هر قدر هم که روحانیون اسلامی حاکم در ایران بد باشند، تاکنون هیچ نوع نشانه‌ای از گرایش به خودکشی نشان نداده‌اند. آن‌ها تمایلی به قتل نفس ندارند و نمی‌خواهند کشور را با تمامی ثروت‌های فرهنگ ایرانی (...) ویران ببینند. ولی اگر آن‌ها در این راه قدم بگذارند، نتیجه مستقیم آن همین خواهد شد و لذا کارشناسان سازمان‌های جاسوسی ایالات متحده آمریکا تهدید نظامی از طرف ایران را تنها یک درصد گمانه می‌زنند. این خطر خیلی کوچک‌تر از آنست که لازم باشد به آن وقعی نهاد. ولی اتحادیه اروپایی و ایالات متحده آمریکا نقشه‌های ایران را نمی‌پسندند، زیرا که می‌تواند مخمل اقدامات آن‌ها باشد. آلمان در این تهدیدات علیه ایران مستقیماً شرکت دارد. در غرب همه چیز ظاهراً خوب و درست به نظر می‌رسد، ولی برای قربانی، یعنی طرف مقابل بالقوه وضع این طور نیست.

در ضمن چند روز پس از آن که باراک اوباما جایزه صلح نوبل را دریافت کرد، پنتاگون اعلام داشت که تکامل موشک‌های نابودکننده سنگربتونی را تسریع خواهد کرد. این طرح در دوران بوش آغاز گردید، ولی لنگان‌لنگان پیش می‌رفت. همین که اوباما به ریاست رسید، این طرح را سرعت بخشید. تکامل این گونه بمب‌ها عملاً تهدیدی علیه ایران است. و بلافاصله پس از دریافت جایزه نوبل اعلام شد که این بمب‌ها طی سه سال آینده به کار گرفته نخواهند شد. اکنون آن‌ها این بمب‌ها را به «دیه‌گوگارسیا» منتقل می‌کنند، جزیره‌ای که انگلیسی‌ها مردم بومی آن را با خشونت بیرون راندند، زیرا که ایالات متحده آمریکا مایل بود در این جزیره پایگاه نیروی دریایی بسازد.

استفاده نظامی از «دیه‌گوگارسیا» عاری بودن منطقه آفریقا از سلاح‌های هسته‌ای را نقض می‌کند. انسان اگر واقعاً علاقه‌مند به کاهش خطر سلاح‌های هسته‌ای باشد، لازم است که در سیاست خود اولویت مرکزی برای ایجاد مناطق عاری از سلاح‌های هسته‌ای قایل شود. اکنون در آفریقا این منطقه وجود دارد، ولی آمریکا بلوکه می‌کند،

چون مایل است سلاح‌های هسته‌ای خود را در «دیه گوگارسیا» حفظ نماید. یک منطقه دیگر در جنوب اقیانوس آرام موجود است. ولی آنجا هم آمریکا بلوکه می‌کند. قبلاً فرانسوی‌ها بلوکه می‌کردند، چون می‌خواستند آزمایش‌های اتمی خود را آنجا صورت دهند. بعدها فرانسویان آزمایشات خود را به پایان رساندند و اکنون آمریکایی‌ها بلوکه می‌کنند، چون می‌خواهند در جزایر پاسیفیک سلاح‌های هسته‌ای خود را مستقر نمایند. و در نتیجه باید با این منطقه عاری از سلاح هسته‌ای نیز وداع کرد.

اهمال غرب در قبال خاور میانه

و مهم‌ترین منطقه عاری از سلاح‌های هسته‌ای، یعنی خاور نزدیک اصلاً مطرح نمی‌شود. اگر این امر مورد نظر قرار می‌گرفت، تهدید توسط سلاح‌های احتمالی ایران و سلاح‌های واقعی اسرائیل تضعیف گردیده و حتی احتمالاً از بین می‌رفت.

در خاور نزدیک نیز نیروهای ارتش آمریکا اجازه ندارند سلاح هسته‌ای داشته باشند. این مطلب خیلی با اهمیت است. حتی اگر در این مورد بحث و گفت‌وگو صورت نمی‌گیرد، ایالات متحده آمریکا و انگلیس در مقابل خاور نزدیک عاری از سلاح هسته‌ای مسئولیت دارند. آن‌ها اعلام نمی‌کنند ولی مسئولند.

دلیلش خیلی ساده است. هنگامی که آمریکا و انگلیس اوایل دهه ۹۰ عراق را اشغال کردند، کوشش کردند تا بهانه حقوقی برای آن اختراع کنند. بهانه‌ای که آن‌ها یافتند قطع‌نامه شماره ۶۸۷ شورای امنیت سازمان ملل بود که در سال ۱۹۹۱ به تصویب رسیده بود. این قطع‌نامه عراق را متعهد می‌کرد سلاح‌های کشتار جمعی خود را نابود سازد. آمریکا و انگلیس ادعا کردند که عراق از انجام این کار سر باز زده. بعدها معلوم شد که این نظر نادرست بوده است، ولی با این وجود آن‌ها بر ادعای خود پافشاری کردند و به خود حق دادند وارد خاک عراق شوند.

اگر به بند ۱۴ قطع‌نامه مزبور نظری بیافکنیم، خواهیم دید که امضاکنندگان قطع‌نامه مؤظف گردیده اند یک منطقه عاری از سلاح‌های هسته‌ای در خاور نزدیک به وجود آورند. این امر به ویژه شامل حال آمریکا و انگلیس است.

اکثریت مردم آمریکا خواهان این منطقه عاری از سلاح هسته‌ای است، ایران خواهان آن است، ولی ما هیچ اطلاعی در این مورد دریافت نمی‌کنیم.

اگر تنها کمی در این جهت حرکت می‌کردیم، می‌توانستیم تنش‌های منطقه را کاهش بخشیم. ولی کاهش تنش در منطقه هدف آمریکا نیست. هدف آمریکا تهدید رژیمی است که از اوامرش سرپیچی می‌کند. ایران تنها نمونه نیست. کوبا را در نظر بگیریم. چرا آمریکا از جنگ گسترده اقتصادی خود علیه کوبا دست برنمی‌دارد؟ جواب این سؤال را می‌توان در اسنادی که به مناسبت «سال کندی» انتشار یافته، ملاحظه کرد. تیم کندی کوبا را متهم می‌کرد که مطابق با دکترین مونرو، «با موفقیت در مقابل سیاست آمریکا سماجت» می‌کند. لذا مسأله بر سر روس‌ها نبود، بلکه علت اصلی عدم اطاعت کوبا بود.

شهروندان آمریکا ۳۰ سال است که شدیداً خواستار پایان بخشیدن به محاصره اقتصادی هستند. اکثریت مردم جهان خواستار پایان محاصره اقتصادی کوبا است. اگر رأی‌گیری‌های سازمان ملل متحد را در نظر بگیریم، فقط آمریکا، اسرائیل و چند جزیره کوچک در اقیانوس آرام هستند که با پایان بخشیدن به محاصره اقتصادی مخالفند. کوبا هیچ خطری برای هیچ کشوری به وجود نمی‌آورد، ولی از منظر آمریکا باید به خاطر «سماجت موفقیت‌آمیزش» تنبیه شود. دکترین مافیا یکی از اصول نادر حاکم در روابط بین‌المللی است. پدرخوانده هیچ نوع سرپیچی را نمی‌پذیرد، چون خیلی خطرناک است.

اگر یک مغازه‌دار خرده‌پا باج نپردازد، مشکل اصلی پول از دست‌رفته نیست، بلکه بدعتی است که گذارده خواهد شد. سیستم غلبه و کنترل می‌تواند رفته‌رفته متزلزل شود، لذا باید هرچه زودتر گردنکشان را تنبیه کرد و به همین خاطر قداره‌بندان خود را گسیل داشت تا بدهکار را گوشمالی دهند. این دکترین مافیاست. این یکی از اصول مرکزی در روابط بین‌المللی است.

نگاهی به تاریخچه جنگ سرد نشان می‌دهد که دخالت‌ها و تجاوزهای منظم از جمله جنگ عظیم ویتنام همگی بر

مبنای دکترین فوق صورت گرفته است، که البته در مورد گواتمالا، ایران و دیگر تجاوزات نیز صدق می‌کند. یا مثلاً در سال ۱۹۵۳ سرنگونی نظم پارلمانی و به قدرت رساندن شاه در ایران را در نظر بگیریم؛ ناشرین نیویورک تایمز در آن زمان موافق کودتای آمریکایی بودند. آن‌ها می‌گفتند این سرمشقی خواهد شد برای کلیه کشورهای دیگر که دچار ناسیونالیسم افراطی هستند و کوشش می‌کنند تا کنترل منابع خام و طبیعی خود را در اختیار خود گیرند. چنین امری قابل قبول نیست. پس دولت را ساقط می‌کنیم و یک دیکتاتور را بر مسند قدرت می‌نشانیم. مردم ایران دخالت آمریکا در سیاست داخلی کشور خود را تاریخ گذشته به حساب نمی‌آورند. به همین دلیل آن‌ها نگرانند.

ایالات متحده آمریکا - چین

از نظر نظامی ایالات متحده آمریکا کماکان یک ابرقدرت است. ولی در سال ۲۰۰۸ اقتصاد آمریکا تقریباً به تلاشی کشید. میلیاردها دلار برای تقویت والاستریت صرف شد. آمریکا، بدون پول‌های چینی، احتمالاً ورشکست شده بود.

در مورد پول‌های چین زیاد صحبت شده، ولی در اصل، بخش عمده بدهی‌های آمریکا به ژاپن است و این امر نشان می‌دهد که از بدهی‌ها نمی‌توان به عنوان اسلحه استفاده کرد. ژاپن با این بدهی‌ها کاری نمی‌تواند انجام دهد. چین هم همین طور. در مورد موازنه منفی اقتصادی با چین زیاد صحبت می‌شود. این مسأله حقیقت دارد و موازنه منفی نیز بسیار بزرگ است. از طرف دیگر، گرچه که مازاد تولید کشور آلمان، اگر به طور مطلق برآورد کنیم، آن‌چنان زیاد نیست، ولی نسبت به تعداد جمعیت خود از چین بزرگ‌تر است. البته این مطلبی نیست که به درد سرتیتر روزنامه‌ها بخورد.

موازنه تجارتي منفی با چین بسیار عظیم است، اما در مورد آنچه که سخن نمی‌رود، پس‌رفت شدید موازنه تجارتي منفی با ژاپن، تایوان و دیگر کشورهای منطقه می‌باشد و علت آن چگونگی عملکرد سیستم‌های تولیدی منطقه است.

چین عملاً از صنایع مونتاژ تشکیل شده است. کشورهای منطقه از نظر تکنولوژیکی بسیار پیشرفته ترند و چین را با قطعات و تکنیک پیشرفته تغذیه می کنند. چین از نیروی کار ارزان خود استفاده می کند تا این قطعات را مونتاژ سازد. از آنجا این محصولات عمدتاً به ایالات متحده آمریکا صادر می گردد. تولیدکنندگان آمریکایی نیز به همین صورت عمل می کنند. آن‌ها قطعات و عناصر لازم را به چین می فرستند و آن‌ها را در آنجا مونتاژ می کنند و مجدداً به آمریکا وارد می سازند.

در نتیجه، بله، موازنه تجارتي با چین منفي است و پسر رفت موازنه منفي تجارتي با ديگر كشورها نيز چون آنها قطعات را به چین می فرستند، به همین دلیل است.

افزایش قدرت کنسرن‌ها و بانک‌های فراملیتی

در باره جابه‌جایی قدرت در جهان حدس و گمان زیاد است. مثلاً آیا چین جای ایالات متحده آمریکا را خواهد گرفت؟ باید گفت که علت این نوع تفکرات عمدتاً افراطی‌گری ایدئولوژیکی است. کشورها بازیگران در صحنه جهانی نیستند. البته تا حدی چرا، ولی نه به طور کامل. بازیگران اصلی آن‌هایی هستند که به کشورها حکومت می کنند، یعنی اقتصاد و کنسرن‌ها. آدم اسمیت به این امر اشاره کرده بود و نظر وی نظر رادیکالی نیست.

اگر به کسانی بنگریم که صاحب جهان اند و سیاست جهانی را تعیین می کنند، باید گفت آری، این یک جابه‌جایی قدرت در سطح جهان است که به نفع آن‌ها و به زیان مردم زحمتکش رخ داده است. و در بین کنسرن‌های فراملیتی، مؤسسات مالی و دولت‌ها تا آنجایی که به اهداف آن‌ها کمک کند، همکاری وجود دارد. این واقعاً یک جابه‌جایی قدرت است. ولی این آن چیزی نیست که در سرتیتر روزنامه‌ها قرار دارد. آن را می توان در نشریات اقتصادی، مثلاً در فاینانشال تایمز یافت. این امر در آنجا توصیف می گردد که البته مانند افسانه‌های بزرگ هولناک با خصلت سرتیتری نیست.

کشورهای آمریکای لاتین برای استقلال خود می کوشند. ایالات متحده آمریکا قدرت نظامی خود را توسعه می بخشد. آیا به نظر شما توسعه استقلال کشورهای آمریکای لاتین که خود را از یوغ ایالات متحده آمریکا رها

می‌سازند، جابه‌جایی قدرت است؟

این مسأله بسیار مهمی است. پس از کشورگشایی‌های اروپاییان در ده سال گذشته برای اولین بار در تاریخ آمریکای لاتین این کشورها در جهت نوعی استقلال به حرکت درآمده‌اند. کشورها خود را آزاد می‌سازند. آنها تاکنون وابسته به منافع قدرت کشورهای اروپایی و یا آمریکا بودند. اکنون آنها روزبه‌روز بیش‌تر به هم می‌پیوندند.

نفرینی که سال‌های سال دامن آمریکای لاتین را گرفته بود، ثروت آن بود که بر پایه آن می‌بایست وضعیت بهتری از آسیای شرقی می‌داشت، ولی این منطقه مورد ستم آن ساختار اجتماعی است که از یک بخش بسیار کوچک مرفه عمدتاً غرب‌زده و یا اروپایی تشکیل شده است مثل آلمان‌های ثروتمند در هائیتی.

هنوز هم در آمریکای لاتین قشر اروپاییان سفیدپوست نورچشمی و برگزیده وجود دارد، که کنترل وضع و منابع را در اختیار دارند. و در کنار آن دریایی از فقر. قشر مرفه این کشورها هیچ نوع مسؤولیتی را به عهده نمی‌گیرد.

ولی این روند مدتی است که در جهت دیگری پیش می‌رود، روندی که اصلاً مورد پسند ایالات متحده آمریکا نیست. آنها پایگاه‌های نظامی خود در آمریکای لاتین را از دست دادند. ولی در عین حال اکنون طی حکومت اوپاما نظامی‌گری مجدداً احیا می‌گردد.

بوش این کار را آغاز کرد و پایگاه جدیدی در کلمبیا، یعنی در تنها کشوری که هنوز زیر یوغ ایالات متحده آمریکا قرار دارد، تأسیس نمود. کودتا در هندوراس برای آمریکا احتمالاً شانس جدیدی را زنده کرد. آنها در هندوراس دارای یک پایگاه مهم هستند، که از آنجا نیکاراگوئه را بمباران کرده بودند. دستگاه اداری اوپاما انتخاباتی را که رژیم نظامی هندوراس به رهبری «میچلتی» به راه انداخت، برخلاف کشورهای دیگر آمریکای لاتین و حتی اروپا مورد پشتیبانی قرار داد.

اخیراً آمریکا در پاناما دو پایگاه جدید دریایی به دست آورد. به اصطلاح ناوگان چهارم که آب‌های آمریکای لاتین و جزایر کارائیب را کنترل خواهد کرد، احیا گردید. این ناوگان در سال ۱۹۵۰ منحل شد، چون پس از خاتمه جنگ دوم جهانی دیگر وظیفه‌ای به عهده نداشت. این ناوگان در سال ۲۰۰۸ به کار گرفته شد و از آن تاریخ به بعد بیش‌تر تکامل یافت.

از یکی از پایگاه‌های نظامی آمریکا در کلمبیا قرار است تمامی نیم‌کره تحت کنترل قرار گیرد. و آن‌ها امیدوارند این سیستم کنترل را با یک سیستم نظارت جهانی مربوط سازند.

ایالات متحده آمریکا از نظر نظامی، یعنی چه از نظر مخارج و چه از نظر سطح تکنولوژی، رتبه اول را در جهان داراست و هم‌اکنون سیستم کنترل جهانی را برقرار کرده است. ایالات متحده آمریکا بیش از ۸۰۰ پایگاه نظامی به انضمام سیستم کنترل نظامی در جهان دارد.

پروژه‌های نظامی که اکنون تکامل می‌یابد، بسیار هراسناک است. طرح‌هایی برای سلاح‌های فضایی و یا طرح‌هایی در مورد امتزاج سیستم سلاح‌های تهاجمی، با سیستم‌های نظارت بسیار دقیق در دست است. با این ابزار می‌توان مطلع شد که آیا فردی در ترکیه و یا هر جای دیگر از خیابان عبور می‌کند یا خیر.

آن‌ها نسل جدیدی از هواپیماهای کوچک بی‌سرنشین را در دست تهیه دارند که به کمک فن‌آوری نانو در آینده این هواپیماها مینیاتوریزه خواهند شد. به کمک آن‌ها می‌توان وارد منزل کسی شد و سوءقصدی انجام داد.

همه این طرح‌ها علنی مورد بحث قرار می‌گیرد، ولی در عین حال به طریقی مخفی نگاه داشته می‌شود، زیرا رسانه‌ها هیچ مطلبی در مورد آن‌ها انتشار نمی‌دهند. گرچه که اطلاعات در مورد آن‌ها را می‌توان به طور علنی کسب کرد.

امروز به ویژه آمریکای لاتین در مرکز توجه قرار گرفته است، چون رفته‌رفته خود را آزاد می‌سازد. در این منطقه می‌توان شاید بهترین نمونه دموکراسی در جهان را یافت: بولیوی. این کشور فقیرترین کشور آمریکای جنوبی است. مردم بومی آن که سال‌های طولانی شدیداً تحت ستم قرار داشتند، اکنون وارد صحنه سیاسی گردیده‌اند. آن‌ها فردی را از میان خود برگزیدند.

سیاست پرزیدنت «اوو مورالس» را منافع و حوایج مردم تعیین می‌کند و نه بالعکس. و تازه انتخاب مورالس تنها بخش کوچکی از یک مبارزه طولانی برای حل مشکلات متعدد و مسایل سیاسی بود: کنترل منابع، مسأله عدالت و غیره... من هیچ کشوری غربی را نمی‌شناسم که در رابطه با دموکراسی، با بولیوی قابل قیاس باشد. این امر طبیعتاً مورد پسند آمریکا نیست. اکنون در آمریکای لاتین با پشتیبانی ایالات متحده آمریکا از طرف خبرگان غربزده قدیمی جنبش تجزیه‌طلبانه وجود دارد. البته کشورهای آمریکای جنوبی در کنار بولیوی قرار گرفته‌اند.

برخی از دهقانان در نقاطی از بولیوی که به طور سنتی توسط خبرگان غربزده کنترل می‌شود، به قتل رسیدند. پس از آن همایش مجمع نوین ملل آمریکای لاتین صورت گرفت. شرکت‌کنندگان مورالس را مورد حمایت قرار دادند و اعمال خشونت توسط جنبش تجزیه‌طلبانه را محکوم کردند.

مورالس تکیه کرد که آمریکای جنوبی برای اولین بار پس از قرن‌ها، مستقل از کنترل قدرت‌های غربی، به ویژه ایالات متحده آمریکا عمل می‌کند. به دنبال این مساعی برای احراز استقلال، ایالات متحده آمریکا برنامه‌های نظامی دیگری را برای متوقف کردن این حرکت در دست طراحی دارد.

خلف وعده: توسعه پیمان نظامی ناتو

از یک طرف آلمان و اتحادیه اروپایی معتدل و خواستار صلح قلمداد می‌شوند و از طرف دیگر به طور مثال آلمان

سومین صادرکننده سلاح‌های نظامی در جهان است که لوازم و مهمات نظامی به اسرائیل و دیگر مناطق تنش‌زده صادر می‌کند. به نظر شما اتحادیه اروپایی، به ویژه آلمان چه نقشی را در روابط بین‌المللی باید ایفا کند؟

اروپا می‌تواند برای پیشبرد امر صلح در سطح جهان، نقش بزرگی ایفا کند. در رابطه با ایران، اروپا می‌تواند به تقلیل خطر جنگ کمک نماید. اروپا می‌تواند سه کشوری را که قرارداد منع و توسعه سلاح‌های هسته‌ای را امضا نکرده‌اند، مثل پاکستان، هندوستان و اسرائیل که همگی به کمک ایالات متحده آمریکا به سیستم سلاح‌های هسته‌ای دست یافته‌اند، تحت فشار قرار دهد که این کشورها مجبور به امضای این قرارداد گردند و در جهت ایجاد منطقه عاری از سلاح‌های هسته‌ای گام بردارند.

در اکتبر سال گذشته هنگامی که انظار عمومی به علت سرسختی و یک‌دندگی ایران تهییج شده بود، آژانس بین‌المللی کنترل انرژی اتمی قطع‌نامه‌ای صادر کرد و از اسرائیل خواست قرارداد منع سلاح‌های هسته‌ای را امضا کند و راه را برای کنترل بین‌المللی سیستم سلاح‌های هسته‌ای خود بگشاید. اروپا مخالفت کرد و کوشش کرد تا این قطع‌نامه را بلوکه کند. ایالات متحده آمریکا نیز کوشش کرد تا جلوی اجرای آن گرفته شود. این قطع‌نامه با وجود مخالفت و اعتراض اروپا مورد تصویب قرار گرفت. اوپاما اسرائیل را فوراً مطلع ساخت که لازم نیست آن را مورد توجه قرار دهد.

عین همین جریان نیز برای هندوستان رخ داد. در سپتامبر گذشته یک قطع‌نامه امنیتی صادر شد که از همه کشورها خواسته بود قرارداد منع سلاح‌های هسته‌ای را امضا کنند. اوپاما فوراً هندوستان را مطلع کرد که این امر شامل حال آن‌ها نمی‌شود.

بله، اروپا قادر است در این مورد نقشی ایفا کند و موضع مستقلی داشته باشد تا از خطری که از جانب جنگ و سلاح‌های هسته‌ای نشأت می‌گیرد، کاسته شود.

اروپا و آلمان لازم است برای راه حل صلح آمیز اقدام کنند

ولی آنچه که بر سر اروپا آمده، بسیار جالب است. بازگردیم به پایان جنگ سرد و فروری دیوار برلین. اگر کسی تبلیغات ۵۰ سال گذشته را باور کرده بود، می‌توانست توقع داشته باشد که اکنون پیمان نظامی ناتو خود را منحل سازد. پیمان نظامی ناتو تأسیس گردیده بود تا اروپا را در مقابل خطر روس حفظ کند. اکنون که دیگر خطر روس‌ها وجود ندارد، پس بیایید پیمان نظامی ناتو را منحل کنیم. ولی در واقع عکس این امر رخ داد. پیمان نظامی ناتو مغایر با وعده‌های که به گارباچف داده شده بود، توسعه یافت.

آمریکا خیلی با احتیاط است و این نوع قول‌ها را هیچ‌گاه به طور کتبی به کسی نمی‌دهد. گارباچف خیلی ساده لوح بود که وعده‌هایی را که پرزیدنت بوش، جیمز بیکر وزیر امور خارجه و هلموت کوهل صدراعظم آلمان به وی داده بودند، پذیرد. آن‌ها بی‌هیچ سوءتفاهمی به او گفتند که پیمان نظامی ناتو حتی یک میلی‌متر به سمت شرق، به آلمان شرقی و یا هر جای دیگری گسترش نخواهد یافت. این امر کتباً ثبت نگردید و بازیگران امروز ادعا می‌کنند که هیچ‌گاه چنین قولی را نداده بودند. ولی مطلب خیلی مشخص و دقیق بود.

گارباچف تصور می‌کرد که اگر دولتمردی حرفی زد، به آن حرف پایبند خواهد بود. این تصور زیاد عاقلانه نبود. آمریکا فوراً توسعه به شرق را آغاز کرد. و اکنون پیمان نظامی ناتو حتی خیلی بیش‌تر از آن گسترده شده و توسعه یافته است.

در حقیقت سیاست کاربردی کنونی پیمان نظامی ناتو دقیقاً در جهت تضمین کنترل سیستم انرژی جهانی، یعنی کنترل لوله‌های نفت و گاز، راه‌های آبی و راه‌های تجارتي می‌باشد. این نقش رسمی پیمان نظامی ناتو است. پیمان نظامی ناتو امروز یک قدرت تهاجمی در سطح جهان است که از طرف ایالات متحده آمریکا هدایت می‌گردد. اروپا نباید این نقش را تحمل کند.

اگر به سال‌های اولیه تأسیس پیمان نظامی ناتو بنگریم، می‌بینیم که کنترل اروپا، برای جلوگیری از ایجاد گرایش

آن به سوی راه رشدی مستقل و حفظ تضمین کنترل اروپا، یکی از دلایلی بود که به تأسیس پیمان نظامی ناتو منجر شد: جلوگیری از اروپایی که بنا بر نظر دوگنل از اقیانوس آتلانتیک تا سلسله جبال اورال بدون ایالات متحده آمریکا بود و یا سیاست شرقی «ویلی برانت»، یعنی سیاستی که مورد پسند آمریکا قرار نداشت.

اروپا قدرتی هم‌ردیف با ایالات متحده آمریکا است. البته طبیعی است که اروپا لازم بود دوران نقاهت جنگ دوم جهانی را پشت سر بگذارد و از بیخ‌وبن همه چیز را بازسازی کند. ولی اکنون پس از بازسازی هم از نظر اقتصادی از ایالات متحده آمریکا سبقت گرفته است، هم دارای شهروندان بهتر تعلیم‌یافته‌ای است و هم استانداردهای رفاهی بهتری را داراست...

اروپا می‌تواند یک نیروی مستقل باشد. وظیفه پیمان نظامی ناتو جلوگیری از استقلال اروپاست. راهی که آلمان با آن می‌تواند در تحولات جهانی نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کند، خودداری و ابا از شراکت در قدرت تهاجمی بودن آمریکا است. همیشه گفته می‌شود که آمریکا اروپا را مورد انتقاد قرار می‌دهد چون اروپا زیاد به صلح گرایش دارد. این انتقاد نیست. قرن‌ها اروپا یکی از خونین‌ترین مناطق جهان بود. مطلوب‌ترین سرگرمی اروپاییان کشتار متقابل یکدیگر بود. در جنگ سی ساله یک سوم جمعیت اروپا نابود گردید. این شیوه‌ای بود که از طریق آن اروپا جهان را فتح کرد، بدین صورت که فرهنگ شقاوت را ترویج نمود.

این عمل آن‌چنان بیش از حد و افراطی بود که هنگامی که اروپا جهان را با آن روبه‌رو ساخت، هیچ‌کس در هیچ کجای جهان چنین جنگ‌هایی را تجربه نکرده بود. اروپا منطقه بس بی‌رحم و سنگدلی بود. پس از ۱۹۴۵ وضع تغییر کرد. البته نه به این خاطر که ژن آن‌ها تغییر یافت. خیر، اروپاییان سرانجام دریافتند که اگر بار دیگر آن‌ها به بازی محبوب خود پردازند و یکدیگر را تکه‌پاره کنند، همه چیز را از بین خواهند برد. امکانات تکنولوژیکی برای نابود ساختن به مرحله‌ای از تکامل رسیده که گذار از آن بسیار خطرناک است. بلی! اروپا سربزیر و صلح‌دوست شد.

اگر به دانش سیاسی نظر بیافکنیم، می‌بینیم که مدت‌هاست که بحث و گفت‌وگو در این مورد که این دمکراسی

است که اروپاییان را صلح‌دوست ساخته، صورت می‌گیرد. تصور می‌کنم که دمکراسی هیچ ربطی به آن ندارد. آنچه که اروپاییان را صلح‌دوست ساخته، این درک و بینش است که دیگر نمی‌توان دست به چنین کارهایی زد زیرا که به مفهوم خودکشی است.

امروز اروپا می‌تواند خواستار راه‌حل‌های صلح‌جویانه و منطقه‌عاری از سلاح‌های هسته‌ای در خاور نزدیک شود. اروپا می‌تواند اتحادیه آفریقایی و یا کوشش‌های جنوب پاسیفیک را تقویت کند. اروپا می‌تواند کارهای زیادی را انجام دهد، فعالانه در وقایع جهانی شرکت کند، اما نه به شکل خشونت‌بار و سبب، بلکه در راه صلح واقعی.

در باره «هاوارد زین» و اهمیت مرکزی فرهنگ بدیل

«هاوارد زین» کنشگر و دگراندیش سرشناس و دوست شما که اخیراً فوت کرد در کتاب مشهور خود A "People's History of the United States" نوشت: «آری، ما در این کشور که توسط شرکت‌های پر قدرت مالی، قدرت نظامی و دو حزب سیاسی کهنه‌شده حکومت می‌شود، دارای «فرهنگ بدیل پایداری» هستیم که حال حاضر را مورد سؤال قرار می‌دهد و خواستار آینده‌ای نوین است. تصور می‌کنم افراد زیادی اینجا در اروپا و احتمالاً همین‌طور در آمریکا وجود نداشته باشند که با این فرهنگ بدیل، با این دنیای دگراندیشان و کنشگران مأنوس باشند. به نظر شما جنبش‌های اجتماعی و سیاسی مترقی در ایالات متحده آمریکا به ویژه با در نظر گرفتن حال حاضر، دارای چه اهمیتی هستند؟»

این فرهنگ بسیار مهم است. مثلاً جنگ عراق را در نظر بگیرید و آن را با جنگ ویتنام مقایسه کنید. در ویتنام ممکن بود بدون هیچ محدودیتی بمباران کرد. مدت‌ها هیچ فرهنگ بدیلی وجود نداشت.

من در سال ۱۹۶۳ سخنرانی‌های خود را در مورد جنگ ویتنام شروع کردم. من برای ۴ نفر در یک کلیسا و یا در یک اتاق نشیمن که شخصی در اختیار ما گذارده بود، سخنرانی کردم. در اکتبر ۱۹۶۵، یعنی در زمانی که جنگ گسترش یافته بود و چندین صدهزار سرباز آمریکایی در آنجا می‌جنگید و ویتنام جنوبی تقریباً متلاشی شده بود،

کوشش کردیم تا در بوستون اولین همایش علنی خود علیه جنگ را سازماندهی کنیم.

بوستون یک شهر لیبرال است. ما در پارکی به نام «بوستون کامون» که مثل هایدپارک، به طور سنتی برای این نوع اجتماعات علنی مورد استفاده قرار می‌گرفت، گردهم آمدیم. من قرار بود یکی از سخنرانان باشم ولی این گردهم‌آیی با خشونت متلاشی شد. توسط دانشجویان. روزنامه لیبرال «بوستون گلوب» تظاهرکنندگان را لو داد. تنها دلیلی که باعث شد ما به قتل نرسیم، این بود که چند صد پلیس در آنجا حضور داشتند.

این واقعه در اکتبر سال ۱۹۶۵ یعنی سه سال بعد از آن‌که جنگ آغاز شده بود، اتفاق افتاد. تازه در این زمان اولین اعتراضات آغاز شد، یعنی چندین سال پس از آن‌که ایالات متحده آمریکا تلاشی ویتنام را آغاز کرده بود. باید نظر تاریخ‌شناسان نظامی سرشناس را مطالعه کرد تا این مطالب را دریافت. با اعتبارترین آن‌ها ویتنام‌شناس معروف «برنارد فال» نام دارد. وی در سال ۱۹۶۷ تردید یافته بود که آیا با در نظر گرفتن حمله این بزرگ‌ترین ماشین نظامی که به کشوری به این کوچکی صورت گرفته، آیا اصولاً چیزی از ویتنام باقی خواهد ماند. سرانجام آن قدر اعتراض صورت گرفت تا بالاخره دولت آمریکا مجبور شد اقدامات خود را کاهش بخشد.

اما مورد عراق طور دیگری است. این اولین بار در تاریخ است که قبل از آن‌که اساساً جنگ آغاز شده باشد، تظاهرات بسیار سنگینی صورت می‌گرفت. این تظاهرات مطمئناً روند جنگ را محدود کرد. ایالات متحده آمریکا نمی‌توانست هرچه که در ویتنام کرده بود، در اینجا نیز انجام دهد. مثلاً هیچ نوع بمباران گسترده‌ای توسط هواپیماهای B-52 صورت نگرفت. بدیهی است که در عراق نیز ایالات متحده آمریکا مرتکب جنایت شد. عراق عملاً متلاشی شده است. این وضعیت را می‌توان با حمله مغول مقایسه کرد، ولی وضع می‌توانست خیلی بدتر از این باشد.

با این حال برخی از نیروهای مخالف وجود داشتند که مانع از آن شدند. خشونت و جنگ امروزه محدود می‌گردد، زیرا که باید با فرهنگ بدیل و مخالفی به بحث بنشیند. این امر را می‌توان در سایر مسایل نیز مشاهده

کرد.

مثلاً در رابطه با سیستم رفاهی اروپایی. تدمین اجتماعی شهروندان، به طور ساده و از بالا به آنها هدیه نشد. یک نوع فرهنگ بدیل این حقوق را تحمیل کرد. در ابتدا جنبش‌های اجتماعی بود که قدرت یافت، تا بتواند سرانجام تغییرات لازم را طلب کند. اهمیت فرهنگ بدیل در اینجا نهفته است.

در ضمن آنچه را که دوست دیرینه من «هوارد زین» نوشت، بسیار رادیکال و افراطی تعبیر می‌شد. مجله خبری «اشپیگل» و یا دیگران «زین» را یک دیوانه افراطی و یا چیزی شبیه به آن می‌نامیدند. اما «زین» در اصل از «آدام اسمیت» نقل قول می‌کرد. می‌شود گفت، تقریباً لغت به لغت. آدام اسمیت در کتاب خود «ثروت ملت» (Wealth of the Nations) اشاره کرد که در انگلستان که کارخانه‌داران و بازرگانان که در آن زمان قدرت را در دست داشتند، منافع خود را با دقت و وسواس تأمین می‌کردند، فارغ از این که پی‌آمدهای آن برای شهروندان چه قدر بد و نفرت‌انگیز می‌بود. اسمیت بی‌عدالتی خونین اروپاییان، بویژه انگلیس‌ها را در هندوستان محکوم می‌کرد.

آدام اسمیت یک سنت‌گرای محافظه‌کار و کهنه بود. اما وی دارای وجدان اخلاقی است. او منطقی فکر می‌کرد. او می‌توانست درک کند که سیاست چگونه اجرا می‌شود. موضع او امروز افراطی تعبیر می‌شود: همین امر نشانه پس‌رفت فرهنگ غربی قرن‌های اخیر را نشان می‌دهد. آدام اسمیت که به عنوان قهرمان مورد احترام قرار می‌گیرد ولی آثارش مطالعه نمی‌شود، قادر بود در آن دوران مطالبی را مطرح کند که در اصل جزو بدیهیات به شمار می‌رود. ولی «هوارد زین» برعکس او، امروز به ضدآمریکایی و افراطی بودن و غیره متهم می‌گردد. این امر پرده از فرهنگ غربی برمی‌دارد.

ولی مشاهدات آدام اسمیت کاملاً درست است. روند جهان بدین صورت است و یک فرهنگ بدیل می‌تواند با آن مبارزه کند و قرن‌ها نیز مبارزه کرده است. این شیوه‌ای است که پیشرفت را میسر می‌سازد.